

گوید: چون شکست در رومیان افتاد سواران مسلمان به دنبالشان رفتند و به خاکشان انداختند و چون سالاری به ابو عبیده رسید ندای رحیل داد و مسلمانان حرکت کردند و در مرج الصفر اردو زدند.

گوید: مرا از مرج الصفر پیش فرستادند و دو سوار نیز با من بود و برقتیم و وارد غوطه شدیم و در میان خانه‌ها و درختان بگشتیم و یکی از دور فریغم گفت: «به جایی که مامور بودی رسیدی برگرد و ما را به خطر مینداز»

گفتم: «به جای خویش باش تا صبح شود، یا من سوی توباز آیم.» پس و برقتیم تا به در شهر رسیدم و کس آنجا نبود، لنگام اسب خویش را در آوردم و توبره بدان زدم و نیزه به زمین فرو کردم و رهنه‌ام و از صدای کلید بیدار شدم که در را می‌گشودند برخاستم و نماز صبح بکردم، آنگاه بر اسب نشستم و به دروازه بان حمله کردم و او را کشتم و راه بازگشت پیش گرفتم و کسان به طلب من برآمدند، اما نزدیک من نمی‌شدند که بیم داشتند کمینی داشته باشم و من به رفیق نزدیکتر خود رسیدم که گفته بودم به جای بدانند و چون او را بدیدند گفتند: «این کمین بود به کمین خود رسید.»

گوید: آنگاه من و همراهم برقتیم تا به رفیق دیگر رسیدیم و برقتیم تا به نزد مسلمانان رسیدیم و ابو عبیده مصمم بود جای خود را رها نکند تا دستور و رأی عمر بیاید. و چون بیامد حرکت کردند و نزدیک دمشق فرود آمدند و بشیر بن کعب بن ابی حمیری را با گروهی سوار در یرموک به جای نهادند.

قیات گوید: جزو سپاه یرموک بودم که مال و غنیمت بسیار به دست آوردم و بلد، ما را بر چاه مردی گذر داد که در جاهلیت وقتی به رشد رسیده بودم خواسته بودم از او تجربه آموزم و پیرووی شده بودم و چون مرا پیش وی رهنمون شدند او را دیدم و قصد خویش را بگفتم گفت: «نکو کردی.»

گوید: وی یکی از شیران عرب بود و در روز يك قسمت از شتر را می‌خورد

و از قسمت دیگر چندان می ماند که قوت من شود و چون به طایفه ای می تاخت مرا نزدیک آنجا می گذاشت و می گفت: « چون آهنگ فلان و بهمان رجز را شنیدی بدان که منم و سوی من آی. » مدتی با او بودم آنگاه کله ای به من داد و پیش کسانم باز گشتم و این نخستین مالی بود که به دست آوردم.

گوید: پس از آن سرور قوم خویش شدم و به صف مردان عرب در آمدم و چون بر آن جاه گذشتم آنرا بشناختم و از خانه آن مرد پرسیدم که باوی آشنا نبودند، اما گفتند: زنده است و مرا پیش پسرانی بردند که پس از مصاحبت من آورده بود و خبر خویش با آنها بگفتم گفتند: « فردا بیا که بهترین وقت دیدار وی صبحگاهان است. »

گوید: صبحگاهان برفتم که مرا پیش وی بردند و او را از پرده گاهش در آوردند و نزدیک من نشاندند و پیوسته به بادش آوردم تا به یاد آورد و سخنم بشنید و از گفتگوی ایام به طرب آمد و زیاده می خواست و مجلس ما به درازا کشید و کسودکان خسته شدند و پیر را به چیزهای ناخوشایند بیم دادند که به سرا برده باز رود. و گفت: « مرا به ناخوشایند گرفتند »

گفتم: « آری » و به او چیز دادم و به هر يك از کسان او چیزی دادم و از آنجا برفتم.

ابوسعید مقبری گوید: مروان بن حکم به قباث گفت: « تو بزرگتری یا پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم؟ »

گفت: « پیمبر خدا بزرگتر از من بود و من بزرگسالتر از او بودم »

مروان گفت: « قدیمترین چیزی که به یاد داری چیست؟ »

گفت: « فضله یکساله فیل »

مروان گفت: « شگفت انگیزترین چیزی که دیدی چه بود؟ »

گفت: « یکی از مردم قضاعه بود که وقتی به رشد رسیدم به سراغ کسی

بودم که با وی باشم و از او سودگیرم و مرا سوی وی هدایت کردند ، و همین قصه را بگفت .

صالح بن کيسان گوید: وقتی سالاران راهی می شدند ابوبکر بسایزید بن ابی سفیان برون شد که به او دستور دهد، ابوبکر پیاده می رفت و یزید سواره بود و چون دستور خویش را به سر بردگفت: «به تو درود می گویم و ترا به خدا می سپارم» آنگاه ابوبکر بازگشت و یزید برفت و راه تسبوکیه را پیش گرفت و شرحبیل بن حسنه به دنبال وی رفت و از پس وی ابو عبیده بن جراح راهی شد که کمک آنها باشد و يك چهارم سپاه با وی بود و همه از راه تبوکیه رفتند.

آنگاه عمرو بن عاص برون شد و تا غمر العربات برفت و رومیان با هفتاد هزار کس به سالاری تزارق برادر ثنی هرقل برتبه حلق در فلسطین بالا فرود آمدند و عمرو بن عاص به ابوبکر نامه نوشت و خبر رومیان را بگفت و از او کمک خواست .

و چنان شد که خالد بن سعید بن عاص که در مرح الصفر شام بود روزی به جستجوی آب برون آمده بود و به دست رومیان کشته شد .

ابو جعفر گوید: در روایت دیگر از علی بن محمد هست که ابوبکر چند روز پس از آنکه یزید بن ابی سفیان سوی شام روان شد ، شرحبیل بن حسنه را فرستاد .

گوید: و او شرحبیل بن عبدالله بن مطاع بن عمرو از قبيله کنده بود و به قولی از قبيله ازد بود و با هفت هزار کس برفت، پس از آن ابو عبیده با هفت هزار کس راهی شد و یزید در بلقا فرود آمد و شرحبیل در اردن و به قولی بصری مفر گرفت و ابو عبیده در جایه مفر گرفت.

پس از آن ابوبکر عمرو بن عاص را به کمک آنها فرستاد که در غمر العربات فرود آمد و کسان را به جهاد ترغیب کرد که سوی مدینه می رفتند و ابوبکر آنها را

سوی شام می فرستاد که بعضی از آنها به ابو عبیده می پیوستند و بعضی دیگر به یزید می پیوستند، هر گروهی به هر که می خواست.

گویند: نخستین صلحی که در شام رخ داد صلح ماب بود، ماب خیمه گاهسی بود و شهر نبود و جزو بلقا بود، ابو عبیده در راه خویش به مردم آنجا گذشت که به جنگ وی آمدند، آنگاه صلح خواستند و با آنها صلح کرد.

جمعی از رومیان در عربۀ فلسطین فراهم شدند و یزید بن ابی سفیان ابو امامه باهلی را سوی آنها فرستاد که جمعشان را متفرق کرد.

گویند: نخستین جنگی که پس از غزای اسامه در شام رخ داد در عربه بود، پس از آن رومیان سوی دائن، و به قولی دانه، رفتند و ابو امامه باهلی آنها را هزیمت کرد و یکی از بطریقانشان را کشت، پس از آن جنگ مرح الصفر بود که خالد بن سعید بن عاص به شهادت رسید و اذرنجا با چهار هزار کس از رومیان بر آنها تاخت و غافلگیرشان کرد و خالد با گروهی از مسلمانان کشته شدند.

ابو جعفر گوید: به قولی آنکه در این جنگ کشته شد پسر خالد بن سعید بود، و چون پسر خالد کشته شد وی از کار سپاه کناره گرفت و ابو بکر، خالد بن ولید را روانه کرد و او را به سالاران شام سالاری داد و همه را بدو پیوست.

گوید: خالد در ربیع الآخر سال سیزدهم با هشتصد و به قولی پانصد کس از حیره در آمد و مثنی بن حارثه را به جای خود گذاشت و در صندوقه با دشمنانسی روبه روشد و بر آنها ظفر یافت و ابن حرام انصاری را آنجا گذاشت. در مصیخ و حصید نیز با جمعی روبه روشد که سالارشان ربیعۀ بن بجیر تغلبی بود و آنها را بشکست و اسیر و غنیمت گرفت.

پس از آن از راه یبابان از قراقر به سوی رسید و به مردم آنجا حمله برد و اموالشان بگرفت و حرق و ص بن نعمان بهرانی را بکشت. آنگاه سوی اراک رفت و مردم آنجا با وی صلح آمدند.

سپس سوی تدمر رفت که مردمش حصارى شدند سپس صلح کردند.

آنگاه سوی فریقین رفت و با مردم آنجا جنگ کرد و ظفر یافت و غنیمت گرفت.

آنگاه سوی حوارین رفت و جنگ کرد و هزیمتشان کرد و اسیر گرفت.

آنگاه سوی قسم رفت و بنی مشجعه و قضاعه با وی صلح کردند.

آنگاه سوی مرج راهط رفت و در روز فصیح بر مردم غسان حمله برد و کسان بکشت و اسیر گرفت.

آنگاه بسرین ارطاة و حبیب بن مسلمه را سوی غوطه فرستاد که سوی کلیسایی رفتند و مردان و زنان را اسیر کردند و زن و فرزند را سوی خالد آوردند.

گوید: وقتی خالد از حج به حیره بازگشته بود نامه ابوبکر پیش وی آمد که به یرموک پیش سپاه مسلمانان برو که به زحمت افتاده اند و کاری را که کردی هرگز تکرار مکن.

عبدالرحمان بن سپاه احمري گوید: وقتی ابوبکر خالد بن ولید را سوی عراق می فرستاد خالد بن سعید بن عاص را سوی شام فرستاد و همان دستورها که به خالد بن ولید داده بود به او نیز داد، خالد بن سعید برفت تا به شام رسید و همانجا بماند و مردم فراهم کرد و نیرو گرفت و رومیان از او بیمناک شدند اما به دستور ابوبکر بس نکرد و از آن تجاوز کرد و رومیان به تعقیب او آمدند و او را به مرج الصفر راندند.

و چون آرام گرفت و از دشمن ایمن شد به سوی وی تاختند و به پسرش سعید این خالد که آب می جست برخوردارند و او را با همراهانش کشتند و خبر به خالد رسید و گریزان شد تا در صحرا مقری بجوید.

گوید: رومیان در یرموک فراهم آمدند و آنجا مقر گرفتند و گفتند: «بخدا چنان کنیم که ابوبکر به خود مشغول شود و سپاه سوی دیار ما نفرستد.» خالد بن سعید

ماجرای او را به ابوبکر نوشت و ابوبکر به عمرو بن عاص که به دیار قضاعه بود نامه نوشت که سوی یرموک رود و او چنان کرد و هم ابوبکر ابو عبیده بن جراح و یزید بن ابی سفیان را فرستاد و گفت حمله برند اما پیش نروند مگر آنکه دشمن پشت سرشان نمانده باشد.

گوید: شرح بیل بن حسنہ با خبر یکی از فنوح خالد بن ولید پیش ابوبکر آمد که او را با سپاهی سوی شام فرستاد.

و چنان بود که هر یک از سالاران سپاه را مأمور یکی از ولایتهای شام کرده بود و همه سوی یرموک آمدند و چون رومیان جمع مسلمانان را بدیدند از کار خویش پشیمان شدند و فراموش کردند که ابوبکر را تهدید می کرده بودند و همه به خود مشغول شدند و در کار خویش فروماندند آنگاه در واقعه جای گرفتند.

ابوبکر گفته بود: «بخدا بوسیله خالد بن ولید و سوسه های شیطانی را از یزید رومیان می برم.» و به او نامه نوشت و دستور داد مثنی را با بک نیمه سپاه در عراق به جای خویش گمارد و چون خداوند شام را برای مسلمانان گشود به کار خویش در عراق بازگردد.

خالد خمس غنایم را بجز آنچه بخشیده بود با خبر حرکت سوی شام همراه عمیر بن سعد انصاری برای ابوبکر فرستاد.

آنگاه خالد بلدهای راه را پیش خواند و از حیره روان شد تا دومه پیش رفت آنگاه از راه صحرا به قراق رسید سپس گفت از کدام راه باید رفت که با گروههای رومی برخورد نکنیم که برخورد با آنها مرا از کمک مسلمانان باز می دارد. بلدها گفتند: «یک راه می دانیم که سپاه از آنجا نمی تواند رفت و تنها سوار چابک از آن می رود. مسلمانان را به خطر میندازد.»

خالد مصمم شد از همان راه برود و جز رافع بن عمیر آنها هم با نرس و نگرانی سخت، هیچکس بلدی راه را پذیرفت و خالد با آنها سخن کرد و گفت: «رفتارشان

مشوش نشود و اعتقاداتان به سستی نگرابند، بدانید که معونت به اندازه نیت است و پاداش به اندازه خلوص، روانیست که مسلمان با اعتماد به کمک خدا از هیچ حادثه‌ای بیم کند. »

گفتند: «نومردی هستی که خدا نیکی‌ها را به توداده اینک تووراه » و با وی همدلی کردند و نیت صاف کردند و به خلوص گراییدند و مانند خالد به تحمل خطر راغب شدند و بگفت تا پنجروز برای سفر برخطر آنگیری کنند و سواران، اسبان را سیراب کنند و هر کدام مقدار کافی شتران تنومند درشت کوهان بگیرند و مدتی تشنه نگهدارند و آنگاه به تدریج و پیاپی آب به آن دهند. آنگاه گوشها (؟) و دهان شتران را بستند تا احساس آن خالی شد و از قواقر به راه صحرا تا سوی که بر جانب دیگر صحرا مجاور شام بود برفتند و چون يك روز راه پیمودند برای تعدادی اسبان ده شتر را شکم دریدند و مایع شکنجه آنرا با شیر آمیختند و به اسبان دادند و کسان جرعه‌ای آب نوشیدند و بدینسان چهار روز راه پیمودند.

عبیدالله بن محفر گوید: محرز بن حریش محاربی به خالد گفت: «ابروی راست خویش را محاذی ستاره صبح نگهدار و پیش برو به سوی می‌رسی.» و از همه بلدهای دیگر بهتر بود.

ابوجعفر طبری گوید: وقتی خالد در سوی فرود آمد بیم داشت که از گرمای خورشید به زحمت افتد و به رافع بانگ زد که چه داری؟ گفت: « همه نکویی، به آب رسیدید» و آنها را دل داد اما متحیر بود و درد چشم داشت. آنگاه گفت: «ای مردم دو علامت را بجوید که همانند دو پستان است»

گفتند: «اینک دو علامت»

و رافع آنجا پایسناد و گفت: «از چپ و راست بروید و درختان خسار دار را بجوید.»

جای درختان را یافتند و گفتند: «جای درخت هست اما درخت نمی‌بینیم.»

گفت: «هر کجا می خواهید حفر کنید»

آب از زمین بر آوردند و رافع گفت: «ای امیر بخدا سی سال پیش که نوسال بودم یکبار با پدرم برسر این آب آمدم و از آن پس دیگر اینجا نیامده‌ام»
 آنگاه آماده شدند و حمله بردند و کس باور نمی کرد که سپاهی از این راه سوی آنها می آید.

ظفر بن دهی گوید: خالد از سوی به مصیخ بهراه که بر چاه قسوانی بودند حمله برد. مصیخ و نمر غافل بودند و صبحدمان تنی چند از ایشان شراب می نوشیدند و ساقیشان شعری بدین مضمون می خواند:

«پیش از آنکه سپاه ابوبکر بیاید مرا صبحی دهید» و گردنش را به شمشیر زدند و خونس با شراب پیامیخت

عمر و بن محمد گوید: وقتی مردم غسان خبر یافتند که خالد از سوی در آمده و بر مصیخ بهراه حمله آورده و آنها را درهم کوفته، در مرج راهط فراهم آمدند، خالد از اجتماعشان خبر یافت و به مقابله آنها شناخت و چنان بود که خالد مرزها و سپاههای روم را که مجاور عراق بودند پشت سر نهاده بود و میان آنها و یرموک بود و با اسیران بهرا به سوی رفته بود و از آنجا در آمد و به دورمانه رسید که دو علامت بر کنار راه بود، آنگاه از کتب گذشت و به دمشق رفت و از آنجا به مرج الصفر رسید و با غسانیان روبه روشد که سالارشان حارث بن ایهم بود و سپاه و اهل و عیالشان را در هم کوفت و چند روز در مرج مفر گرفت و خمس غنائم را همراه بلال بن حارث مزنی پیش ابوبکر فرستاد.

پس از آن از مرج در آمد و برب آبهای بصری فرود آمد و این نخستین شهر شام بود که به دست خالد و سپاه عراق که همراه وی بود گشوده شد و از آنجا برفت و در واقعه بانه هزار سپاه که همراه داشت به مسلمانان پیوست.

مهلَب گوید: وقتی خالد از حج بازگشت و نامه ابوبکر رسید که با يك نيمه

سپاه برود و نیمه دیگر را به مثنی بن حارثه سپارد و نوشته بود که از جایی مرومگر یکی را آنجا برگماری و چون خدا به شما فیروزی داد با سپاه به عراق بازگرد و بر عمل خویش باش. خالد یاران پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را حاضر کرد و آنها را برای همراهی خویش برگزید و کسانی را که متوسط الحال بودند و صحبت پیمبر نداشته بودند برای مثنی نهاد. آنگاه در باقیمانده سپاه نظر کرد و کسانی را که دیدار پیمبر داشته بودند برگرفت و دیگران را برای مثنی نهاد، بدینسان سپاه را به دو نیم کرد.

اما مثنی گفت: «بخدا باید دستور ابو بکر عمل شود و یک نیمه یاران پیمبر یا جمعی از آنها با من بمانند که جز با حضور آنها امید فیروزی ندارم چرا مرا از آنها محروم می کنی؟»

و چون خالد این بدید پس از چون و چرا جمعی از آنها را به کمک وی باقی گذاشت که فرات بن حیان عجللی و بشیر بن خصاصیه و حارث بن حسان، مردوان ذهلی، و معبد بن ام معبد اسلمی و عبدالله بن ابی اوفی اسلمی و حارث بن بلال مزنی و عاصم بن عمرو تمیمی از آن جمله بودند.

و چون مثنی خشنود شد و منظور وی انجام گرفت، خالد روان شد و مثنی او را تا قراقر بدرقه کرد، آنگاه در ماه محرم سوی حیره بازگشت و به قلمرو عمل خویش پرداخت و برادر خویش را بر اردوگاه سپ گماشت. عتب بن نهاس را به جای ضرار بن خطاب نهاد، مسعود برادر ضرار بن ازور را به جای وی نهاد و بدین سان جای هر یک از سران قوم را که رفته بودند با مردان لایق دیگر همانند آنها پر کرد. مذکور بن عدی را نیز به جایی گماشت.

و چنان شد که یکسال پس از آنکه خالد به حیره آمده بود و کمی پس از رفتن وی، و این به سال سیزدهم هجرت بود، پارسیان، شهر بر از پسر اردشیر پسر شهریار را که با کسری و شاپور نسبت داشت به شاهی برداشتند و اوسپاهی بزرگ مرکب از

ده هزار کس با يك قبل به سالاری هرمز جاذویه سوی مثنی فرستاد و پادگانهای اطراف، آمدن وی را به مثنی خبر دادند و او از حیره درآمد و پادگانها را به خود پیوست و دو پهلوی سپاه خویش را به معنی و مسعود پسران حارثه سپرد و در بابل به انتظار حریف ماند.

هرمز جاذویه بیامد و دو پهلوی سپاه او به کو کید و خو کبذ سپرده بود و نامه‌ای به مثنی نوشت به این مضمون:

« از شهر براز به مثنی، من سپاهی از او باش پارسیان سوی تو فرستادم که مرغبانان و خوک چرانند و فقط بوسیله آنها با تو جنگ می کنم »
مثنی به جواب او نوشت:

« از مثنی به شهر براز، تو یکی از دو صفت داری، یا طغیانگری و این برای تو بد است و برای ما نیک یا دروغگویی و شاهان دروغگو، به نزد خدا و مردم عقوبت و فزایش بزرگ دارند، چنان پنداریم که او باش را به ضرورت فرستاده‌اید، ستایش خدایی را که کار شما را به مرغبانان و خوک چرانان انداخت.»

و پارسیان از نامه وی بنالیدند و گفتند: « شامت مولد و منشاء شهر براز مایه وبال وی شد.» و بعضی شهرها مایه زبونی ساکنان است. « این سخن از آنرو می گفتند که وی ساکن میشان بوده بود و به شهر براز گفتند: « با این نامه که به دشمنان نوشتی آنها را نسبت به ما جسور کردی وقتی میخواهی به کسی نامه نویسی به مشورت گرای.»

آنگاه دو قوم در بابل رو به روشدند و نزدیک تپه صراط نزدیک بسراه اول، جنگی سخت کردند و چنان شد که مثنی و تنی چند از مسلمانان بقیل که میان صفها و دسته‌های سپاه بود حمله بردند و آنها را کشتند و پارسیان هزیمت شدند و مسلمانان به تعقیب و کشتار آنها پرداختند و آنها را از حدودی که در آنجا پادگان داشته بودند براندند و در آنجا مفر گرفتند و تعقیب کنندگان به دنبال فراریان تا مداین پیش

رفتند .

عبد بن طیب سعدی در این باره قصیده‌ای دارد ، وی به سبب مهاجرت زن محبوب خود مهاجرت کرده بود و در جنگ بابل حضور داشت و چون از او نسوید شد سوی باده بازگشت. گوید :

«آیا رشته مودت خوله پس از فراق پیوند می‌گیرد»

«یا خانه تواز او دور است و به خود گرفتاری»

«دوستان روزها دارند که پیوسته آنرا به یاد آرند»

«و اتفاقات پیش از فراق تأویل دارد»

«خویله در قومی فرود آمده که می‌شناسمشان»

«به نزدیک مداین جای دارند که آنجا فیل و خروس هست»

«سر عجمان را می‌کوبند»

«و سواران نخبه دارند...»

تا آخر قصیده

فرزدق نیز در تذکار خاندانهای بکر بن وائل و ذکیر مثنی و کشتن فیل شعری دارد که از جمله این است:

«خاندان مثنی که در بابل فیل را به حمله کشت»

«وقتی که ملک بابل از پارسیان بود»

پس از هزیمت هرمز جاذویه ، شهربراز در گذشت و پارسیان اختلاف کردند و از سرزمین سواد آنچه ماورای دجله و برس بود به دست مثنی و مسلمانان بماند .

و چنان شد که پارسیان پس از شهربراز دخت زنان دختر کسری را به شاهی برداشتند اما فرمان وی روان نبود و او را برداشتند و شاپور پسر شهربراز را پادشاهی دادند .

گویند: و چون شاپور پسر شهربراز به پادشاهی رسید، فرخزاد پسر بندوان که عہدہ دار امور وی بود آزر میدخت دختر کسری را به زنی از او خواست و شاپور پذیرفت اما آزر میدخت خشم گین شد و گفت: «پسر عمو، چگونه مرا به زنی به بندہ ام دادی!»

شاپور گفت: «از این سخن شرم کن و دیگر مگویی که اوشوهر تو است» آزر میدخت کس پیش سیاوخش رازی فرستاد که از آدمکشان عجم بود و نگرانی خویش را با وی در میان نهاد.

سیاوش گفت: «اگر این زناشویی را خوش نداری با شاپور سخن مکن و کس پیش وی فرست که به فرخزاد بگوید پیش تو آید»

آزر میدخت چنان کرد و شاپور دستور داد و چون شب زفاف شد فرخزاد پیش آزر میدخت آمد و سیاوخش بر او ناخت و او را با همراهانش بکشت. آنگاه آزر میدخت را همراه خود پیش شاپور برد که به حضور شاه رسید و سیاوخش و کسانش نیز در آمدند و او را کشتند و آزر میدخت دختر کسری به پادشاهی رسید و عجمان بدین کار سرگرم شدند.

و چون مدنی بود خیر مسلمانان به ابوبکر نرسیده بود، مثنی، بشر بن خصاصیه را به جای خود گماشت و به جای او سعید بن مرثی عجللی را بر پادگانها گماشت و خود سوی ابوبکر رفت که خبر مسلمانان و مشرکان را با وی بگوید و از او اجازه بگیرد که از مرتدانی که توبه کرده بودند و مسلمان شده بودند و به جنگ رغبت داشتند کمک گیرد و بگوید که هیچکس مانند آنها در کار پیکار پارسیمان و کمک مهاجران پاری کوشا نیست.

چون مثنی به مدینه رسید ابوبکر بیمار بود که پس از حرکت خالد بن ولید سوی شام بیمار شده بود و از همان بیماری درگذشت. هنگام وصول مثنی ابوبکر نزدیک مرگ بود و خلافت به عمر داده بود و چون خبرها را با وی بگفت آفت:

«عمر را پیش من آرید»

چون عمر بیامد گفت: «ای عمر سخن مرا بشنو و بدان کار کن . پندارم که هم امروز می میرم، و این به روز دوشنبه بود، اگر مردم پیش از آنکه شب در آید کسان را برای حرکت با مثنی دعوت کن و اگر مرگم به شب افتاد پیش از آنکه صبح در آید کسان را برای حرکت با مثنی دعوت کن و هیچ مصیبتی و گرچه بزرگ باشد شما را از کار دینتان و دستور پروردگارتان باز ندارد، دیدی که هنگام درگذشت پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم که مردم مصیبتی مانند آن نداشته اند چگونه رفتار کردند. اگر از فرمان خدا و پیامبر خدا سستی کرده بودم زبون می شدیم و عقوبت می دیدیم و مدینه به آتش کشیده می شد، اگر خدا سالاران شام را فیروزی داد باران خالص را سوی عراق بازگردان که مردم آن سرزمینند و عهده دار امور آن بوده اند و در این کار همت و جرأت کافی دارند.»

ابوبکر شبانگاه درگذشت و عمر شبانه او را در مسجد به گور کرد، و پس از آنکه گور ابوبکر پوشانیده شد مردم را برای حرکت با مثنی دعوت کرد و گفت: «ابوبکر می دانست که سالاری خالد را بر جنگ عراق خوش ندارم به همین سبب گفت باران او را بفرستم اما از او ناهمی نبرد.»

ابوجعفر گوید: کار ابوبکر در ایام شاهی آزر میدخت به سر رسید و یک سوی سواد در قلمرو وی بود که بمرد و پارسیان به گرفتاریهای خود مشغول بودند، و از شاهی ابوبکر تا قیام عمرو بازگشت مثنی و ابو عبیده به عراق برای برون کردن مسلمانان از سواد کاری نکردند و عمده سیاه عراق در حیره بود و پادگانها در سیب بود و هجوم سپاه تا ساحل دجله بیشتر نبود که دجله میان عرب و عجم فاصله بود.

چنین بود حکایت عراق در ایام امارت ابوبکر از آغاز تا انجام .

این اسحاق گوید: خالد در حیره بود که ابوبکر بدو نوشت که با همه مردان نیرومند خویش به کمک سپاه شام رود و بر مردم کم توان سپاه یکی از خودشان

را بگمارد و چون نامه ابوبکر به خالد رسید گفت: « این کار چپ دست، یعنی عمر، است که نمی خواهد فتح عراق به دست من انجام گیرد. »

آننگاه خالد با مردم نیرومند روان شد و مردمان کم توان و زنان را سوی مدینه پیمبر خدا باز فرستاد و عمیر بن سعد انصاری را سالارشان کرد و مثنی بن حارث شیبانی را بر مسلمانان عراق از طایفه ربیع و دیگران گماشت آنگاه تا عین الثمر برفت و به مردم آنجا حمله برد و کسان بکشت و قلعه ای را که از ابام کسری جنگاوران در آن بودند محاصره کرد و بگشود و قلعه گیان را بکشت و از کسان آنها و مردم عین الثمر اسیر بسیار گرفت و همه را پیش ابوبکر فرستاد.

از جمله اسیران، ابو عمره غلام شبان بود که پدر عبدالاعلی بن ابو عمره بود. و نیز ابو عبیده غلام معلی انصاری زرقی، و ابو عبدالله علام زهره، و خیره غلام ابی داود انصاری مازنی، و بسار جد محمد بن اسحاق غلام قیس بن مخرمه بن مطلب ابن عبد مناف، و افلح غلام ابو ایوب انصاری مالکی، و حمران بن ابان غلام عثمان بن عفان از آن جمله بودند.

خالد بن ولید در عین الثمر، عقه بن بشر نمری را بکشت و بساویخت آننگاه از قراقر که چاه بنی کلب بود از راه بیابان آهنگ سوی کرد که چاه طایفه به راه بود و پنج روز راه بود، اما چون راه را نمی دانست بلدی می جست که رافع بن عمیر طایبی را نشان دادند و خالد بدو گفت: « مردم را به راه ببر »

رافع گفت: « با سپاه و بنه تاب این راه نیاری که سوار تنها از سپردن آن بیم دارد و جز مغرور از این راه نرود که پنج روز تمام راه است که آب نیست و خطر گمراهی هست. »

خالد گفت: « بخدا چاره نیست که دستور امیر آمده، بگو چه باید کرد؟ » گفت: « هر چه می توانید آب برگزید و هر که تواند پستان شتر خود را ببندد که راه پر خطر است، مگر خدا کمک کند. بیست شتر تو مند چاق برای من

بیارید. »

خالد بگفت تا شتران را بیاوردند و رافع آنها را بسته نگهداشت تا از عطش به جان آمد آنگاه به آبگاہ برد که چندان آب بخورد تا سیراب شد و لبان آنرا ببرد و دهان بیست که نشخوار نکند و احشای آن خالی شود، آنگاه به خالد گفت: «حرکت کن.»

خالد با سپاه و بنه با شتاب روان شد و هر جا منزل می گرفت چهار شتر را شکم می درید و آب شکنجه آنرا می گرفت و به اسبان می داد و کسان از آبی که همراه داشتند می نوشیدند. روز آخر سفر صحرا، خالد که از سرنوشت یاران خویش بیمناک بود به رافع بن عمیره که چشم درد داشت گفت: «رافع چه باید کرد؟»
گفت: «ان شاء الله به آب رسیدی. و چون نزدیک دو علامت رسید بکسان گفت: «بنگرید آیا درختان کوچک خاردار می بینید؟»

گفتند: «درخت نمی بینیم»

گفت: «ان الله وانا لیه راجعون، بخدا هلاک شدید و من نیز هلاک شدم، بی پدرها درست نگاه کنید»

و چون جستجو کردند درختان را یافتند که قطع شده بود و چیزی از آن به جا بود.

و چون مسلمانان آنرا بدیدند تکبیر گفتند و رافع بن عمیره نیز تکبیر گفت و گفت: «پای درختان را بکنید» و چون بکنند چشمه ای در آمد و بنوشیدند تا سیراب شدند پس از آن منزل گاهها پیوسته بود.

رافع به خالد گفت: «بخدا فقط یکبار وقتی که نوسال بودم با پدرم پای این آب آمده بودم»

یکی از شاعران مسلمان در این باره شعری به این مضمون گفت:

«چه خوش چشمه ای بود و رافع چسان راه جست؟»

«که از راه بیابان از فراقر تا سوی رفت»
 «پنج روز که وقتی سپاه راه می سپرد گریه می کرد»
 «و پیش از آن هیچ انسانی از این راه نرفته بود.»
 و چون خالد به سوی رسید سحرگاه به مردم آنجا که از طایفه بهراء بودند
 حمله برد. جمعی از آنها به شراب نشسته بودند و ظرفی شراب داشتند که به دور آن
 فراهم بودند و نغمه گرشان اشعاری به این مضمون می خواند:

«پیش از آنکه سپاه ابوبکر بیاید شرابم دهید»

«شاید مرگ ما نزدیک است و نمی دانیم»

«مرا از شیشه بنوشانید و تیره رنگ صافی را»

«مکرر بیمایید»

«مرا از باده ای که غم می برد سیراب کنید»

«که پندارم سپاه مسلمانان و خالد»

«پیش از صبحگاهان در می رسند»

«چرا پیش از جنگ آنها و پیش از آنکه زنان از پرده در آیند»

«رهسپار نمیشوید؟»

گوید: در اثنای حمله نغمه گر قوم کشته شد و خون وی در ظرف شراب
 ریخت، پس از آن خالد پیشروی کرد تا در مرج راهط به مردم غسان حمله برد. از
 آن پس به نزدیک بصری فرود آمد، که ابو عبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن
 ابی سفیان آنجا بودند، و همه باهم شدند و بصری را محاصره کردند تا گشوده شد و صلح
 شد که جزیه بدهند، و این نخستین شهر شام بود که در خلافت ابوبکر گشوده شد،
 پس از آن همگان سوی فلسطین به کمک عمرو بن عاص رفتند که در عربات نزدیک
 گودال فلسطین مقرر داشت.

و چون رومیان از آمدن آنها خبر یافتند از جلق سوی اجنادین رفتند و تذارق

برادر تنی هرقل سالاری آنها را عهده داشت، اجنادین به سرزمین فلسطین مابین رمله و بیت جبرین است.

و چون عمرو بن عاص از آمدن ابو عبیده بن جراح و شرحبیل بن حسنہ و یزید بن ابی سفیان خبر یافت حرکت کرد و به آنها رسید و در اجنادین فرام آمدند و مقابل رومیان اردو زدند.

عروہ بن زبیر گوید: سالار رومیان مردی به نام قبقلار بود و هرقل وقتی سوی قسطنطنیہ می رفت او را به جانشینی خویش بر سالاران شام گماشته بود، نذارق نیز با رومیان همراه خویش، بدو پیوست. ولی مطلعان شام پنداشته اند که سالار رومیان نذارق بود و خدا بهتر داند.

گوید: وقتی دوسپاه نزدیک هم شدند، قبقلار مرد عربی را که ابن هزارف نام داشت و از مردم قضاعه از تیرهٔ تزید بن حیدان بود بفرستاد و بدو گفت: «میان این قوم روویک روز و یک شب آنجا بمان و خبرشان را برای من بیار»

گوید: و او که عرب بود و وارد اردوگاه می توانست شد برفت و یک شب و روز میان مسلمانان بماند آنگاه پیش قبقلامی رفت که از او پرسید: «چه دیدی؟»
گفت: «شبانگاه راهبانند و به روز سوارانند، اگر پسر شاهشان دزدی کند دست او را ببرند و اگر زنا کند سنگسار شود که حق را رعایت می کنند.»

قبقلار گفت: «اگر راست می گویی زیر خاک رفتن بهتر که روی زمین با این قوم رو برو شویم. دوست دارم خاچان کند که میان من و آنها متارکه افتد و مرا بر آنها و آنها را بر من فیروزی ندهد.»

گوید: آنگاه قوم حمله بردند و جنگ انداختند و چون قبقلار جنگاوری مسلمانان را بدید، به رومیان گفت: «بارچه ای به سر من بیچید.»
گفتند: «برای چه؟»

گفت: «روز بدی است که نمی خواهم آنرا ببینم، در عمرم روزی سختتر از این

ندیده‌ام.»

گوید: مسلمانان سروراکه پیچیده بود بریدند .

جنگ اجنادین به سال سیزدهم هجرت دو روز مانده از جمادی الاولی بود و در اثنای آن گروهی از مسلمانان و از جمله سلمة بن هشام بن مغیره، وهبار بن اسود عبدالاسد، ونعیم بن عبدالله نحام، وهشام بن عاص بن وائل و چند تن دیگر از قرشیان کشته شدند. از کشتگان انصار نام کسی را یاد نکرده‌اند. وهم به سال سیزدهم هجرت هشت یا هفت روز مانده از جمادی الاخر ابو بکر در گذشت .

علی بن محمد گوید: خالد به دمشق آمد و سالار بصره، سپاهی برضدوی فراهم آورد و خالد و ابو عبیده سوی او رفتند و با ادرنجا روبرو شدند و بر رویان ظفر یافتند و آنها را هزیمت کردند که به قلعه خویش در آمدند و خواستار صلح شدند و خالد با آنها صلح کرد که هر کسی سالانه يك دینار و يك پیمانہ گندم جزیه دهد. پس از آن دشمن آهنگ مسلمانان کرد و سپاه مسلمانان و رومیان در اجنادین تلافی کرد و روز شنبه دوروز مانده از جمادی الاولی سال سیزدهم هجرت جنگ شد که خدا عزوجل مشرکان را هزیمت کرد و جانشین هرقل کشته شد و گروهی از سران مسلمانان به شهادت رسیدند.

آنگاه هرقل به جنگ مسلمانان باز گشت و در واقعه تلافی شد و دو گروه به جنگ پرداختند و به جنگ بودند که خبر وفات ابو بکر و سالاری ابو عبیده به آنها رسید و این جنگ در ماه رجب رخ داد .

گوید: ابو بکر شصت و سه ساله بود که در گذشت و مرگ وی به روز دوشنبه هشت روز مانده از جمادی الاخر بود.

گوید: و سبب وفات وی آن بود که یهودان برنج با حریره زهر آلود به او خوراندند و حارث بن کلدہ نیز با وی از آن بخورد آنگاه دست برداشت و به

ابوبکر گفت: «غذای زهر آلود خوردی که زهر یکساله است.» و او پس از یکسال درگذشت.

بیماری ابوبکر پانزده روز بود.

بدو گفتند: «طیبی بخواه»

گفت: «طیب مرا دیده است»

گفتند: «با توجه گفته؟»

گفت: «گفته هر چه می خواهم کنم»

ابوجعفر گوید: به روز وفات ابوبکر عتاب بن اسید نیز به مکه درگذشت، با هم مسموم شده بودند اما مرگ عتاب به مکه رخ داد.

در باره سبب بیماری ابوبکر که از آن درگذشت روایتی از عایشه هست که گوید: بیماری ابوبکر از آنجا آغاز شد که بهروز دوشنبه هفت روز مانده از جمادی الاخر که روزی سرد بود غسل کرد و پانزده روز تب کرد که برای نماز بیرون نمی شد و به عمر بن خطاب می گفت با مردم نماز کند، و مردم به عبادت وی می آمدند و هر روز سنگین تر می شد. در خانه ای بود که پیمبر به او داده بود که اکنون روبه روی خانه عثمان بن عفان است. در ایام مرض مرگ عثمان بیشتر از همه پیش وی بود و به شب سه شنبه هشت روز مانده از جمادی الاخر سال سیزدهم هجرت درگذشت.

گوید: ابومعشر می گفت که خلافت ابوبکر دو سال و چهار ماه چهار روز کم بود و شصت و سه ساله بود که درگذشت.

در این باب میان روایتهای اتفاق هست و عمر وی معادل عمر پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم بود و سه سال پس از سال قبل تولد یافته بود.

سعید بن مسیب گوید با مدت خلافت ابوبکر سن وی همانند سن پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم شد و هنگام وفات هم سن پیمبر بود.

جریر گوید: پیش معاویه بودم و گفتم: «وقتی پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم

درگذشت شصت و سه سال داشت و وقتی ابوبکر درگذشت شصت و سه ساله بود و وقتی عمر کشته شد شصت و سه ساله بود.»

علی بن محمد گوید: خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و بیست روز و بہ قولی ده روز بود.

سخن از غسل و کفن ابوبکر، و وقتی کہ بر او نماز کردند، و کسی کہ بر او نماز کرد و وقت وفات وی

عایشہ گوید: ابوبکر میان مغرب و عشا درگذشت.

اسماء دختر عمیس گوید: ابوبکر بہ من گفت: «تو مرا غسل بده.»

گفتم: «تاب این کار ندارم.»

گفت: «عبدالرحمان بن ابی بکر با تو کمک می کند و آب میریزد.»

قاسم بن محمد گوید: ابوبکر صدیق وصیت کرد کہ زنش اسماء اورا غسل دهد و اگر تنها نتوانست محمد پسرش اورا کمک کند.»

محمد بن عمر گوید: این حدیث درست نیست از آنر کہ محمد بہ هنگام درگذشت ابوبکر سه ساله بود.

عایشہ گوید: ابوبکر از من پرسید پیمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم را در چند پارچہ کفن کردند؟

گفتم: «در سه پارچہ.»

گفت: «این دو پارچہ را بشوید و یک پارچہ دیگر بخرید و این دو پارچہ شانه

زده بود.»

گفتم: «پدرجان ما توانگریم.»

گفت: «دختر جان زنده بیشتر از مرده بہ پارچہ تازه نیازمند است. این پارچہ‌ها

برای آلوده شدن به چرك و خون است.»

عبدالرحمن بن قاسم گوید: ابوبکر شبانگاه پس از غروب خورشید به شب سه‌شنبه در گذشت و همان شب سه‌شنبه به گور رفت.

علی بن محمد گوید: ابوبکر را بر همان تختی نهادند که پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم را نهاده بودند و عمر در مسجد پیمبر بر او نماز کرد و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمان بن ابی بکر به قبر وی در آمدند. عبدالله نیز می‌خواست به قبر در آید، اما عمر گفت: «بس است».

قاسم بن محمد گوید: ابوبکر به عایشه وصیت کرد که او را پهلوی پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم خاک کنند و چون بمرد گور او را بکنند و سرش را به نزد شانه‌های پیمبر نهادند و احد او را به لحد پیمبر متصل کردند و قبر وی آنجاست.

عبدالله بن زبیر گوید: سر ابوبکر را به نزد شانه‌های پیمبر نهادند و سر عمر به نزد تهیگاه ابوبکر بود.

گوید: پیش عایشه رفتم و گفتم: «مادر جان گور پیمبر و دو یار او را به من نشان بده.» او سه گور را به من نشان داد که نه برجسته بود و نه فرو رفته و رنگ قرمز بر آن بود، گور پیمبر را دیدم که جلو بود و گور ابوبکر بنزد سر پیمبر بود و سر عمر به نزد پای پیمبر صلی الله علیه و سلم بود.

مطلب بن عبدالله بن حنطب گوید: گور ابوبکر را چون گور پیمبر مسطح کردند و آب بر آن ریختند و عایشه کسان را برای گریه کردن بر آن نشانده.

سعید بن مسیب گوید: وقتی ابوبکر در گذشت، عایشه کسان برای گریه کردن بر گور وی نشانید و عمر بن خطاب پیامد و برادر وی ایستاد و گفت: «بر ابوبکر گریه نکنید.» اما گریه‌کنان باز نماندند و عمر به هشام بن ولید گفت: «وارد شو دختر ابوقحافه و خواهر ابوبکر را پیش من آر.» و چون عایشه سخن عمر را شنید گفت: «به خانه من وارد شو»

عمر به هشام گفت: «وارد شو که من اجازه می‌دهم»
 هشام وارد شد و ام فروه دختر ابوقحافه را پیش عمر آورد و عمر چندتاز یانه
 به او زد و چون گریه کنان این بشنیدند پراکنده شدند .
 علی بن محمد گوید: ابوبکر در مرض موت شعری می‌خواند که مضمون آن
 چنین بود :

«هر که شتر دارد به جای گذارد»

«و هر که مال دارد از او بگیرند»

«هر غایبی باز آید»

«اما غایب مرگ باز نیاید»

آخرین سخن وی این بود که خدایا مرا مسلمان بمیران و به پارسایان ملحق
 کن.»

سخن از وصف

پیکر ابوبکر

عبدالرحمان بن ابی بکر گوید: «عایشه یکی از مردم عرب را دید که در هودج
 خود نشسته بود و بر او گذشت و عایشه گفت: «هیچکس را چون این مرد شبیه ابوبکر
 ندیدم.»

بدو گفت: «ابوبکر را وصف کن»

گفت: «مردی سفیدگون و لاغر بود با گونه فرورفته و قامت منحنی که تنبانش
 بر تهیگاه مستقر نمی‌شد، چهره استخوانی و چشمان فرورفته و پیشانی کوتاه داشت و
 رگهای دستش نمایان بود.»

علی بن محمد گوید: ابوبکر سفیدگون مایل به زردی بود، با قامت نکوو
 منحنی و اندام ریز و چهره نکو و بینی عفاپی و گومه‌های استخوانی و چشمان فرو رفته.

ساقهای لاغر و رانهای چاق داشت و با حناخضاب می‌کرد.

گوید: وقتی ابوبکر درگذشت ابوقحافه زنده بود و به مکه مقرر داشت و چون خبر یافت گفت: «مصیبتی بزرگ است.»

سخن از نسب ابوبکر
و نام و شهرت وی

علی بن محمد گوید: اتفاق هست که نام ابوبکر، عبدالله بود و او را عتیق گفتند که نکوروی بود.

گوید: و بعضی‌ها گفته‌اند عتیق از آنرو نام یافت که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم بدو گفت: «از آتش آزادی» و آزاد را عتیق می‌گفتند.

ابن اسحاق گوید: از عایشه پرسیدند: «چرا ابوبکر را عتیق نام دادند؟» و او به پاسخ گفت: روزی پیامبر خدا بدو نگر بست و گفت: «ایسن آزاد شده خدا از آتش است.»

گوید: نام پدر ابوبکر، عثمان بود و کنیه ابوقحافه داشت، بنابراین نسب وی چنین بود: ابوبکر عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره ابن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک.

گوید: مادر ابوبکر ام‌الخبیر، دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود.

واقفی گوید: نام ابوبکر عبدالله بود پسر ابوقحافه، نام ابوقحافه عثمان بود پسر عامر مادر ابوبکر ام‌الخبیر کنیه داشت و نامش سلمی بود دختر صخر بن عامر بن کعب ابن سعد بن تیم بن مره.

ولی به گفته هشام نام ابوبکر عتیق بود پسر عثمان بن عامر،
عمارة بن غزبه گوید: عبدالرحمان بن قاسم را از نام ابوبکر صدیق پرسیدم.

گفت: «نامش عتیق بود و سه برادر بودند پسران ابی قحافه: عتیق (بافتح) و معنی و عتیق (باضم)

سخن از نام
زنان ابی بکر

علی بن محمد گوید: ابوبکر در جاهلیت قتیله را به زنی گرفت. واقدی و کلبی نیز با وی همسخنند و گفته اند که قتیله دختر عبدالعزی بن عبد بن اسعد بن جابر بن مالک ابن حسل بن عامر بن لوی بود و عبدالله و اسماء را از او آورد.

و هم او در جاهلیت ام رومان را به زنی گرفت که دختر عامر بن عمیره بن ذهل بن رهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کسانه بود و عبدالرحمان و عایشه را از او آورد و این چهار فرزند ابوبکر از دوزنی که نام آوردیم و در جاهلیت گرفته بود آمدند.

در اسلام نیز ابوبکر اسماء دختر عمیس را به زنی گرفت که پیش از وی زن جعفر بن ابی طالب بوده بود. وی دختر عمیس بن معد بن تیم بن حارث بن کعب بن مالک ابن قحافه بن عامر بن ربیع بن عامر بن مالک بن نسر بن وهب الله بن شهران بن حلف ابن اقل بود که او را خشم نیز می گفته بودند. ابوبکر از اسماء، محمد بن ابی بکر را آورد.

و هم او در اسلام حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابی زهیر حارثی خزرجی را به زنی گرفت که هنگام وفات ابوبکر باردار بود و پس از وفات وی دختری آورد که ام کلثوم نام یافت.

سخن از نام قاضیان و
کاتبان ابوبکر
و عمال وی بر زکات

مسعر گوید: وقتی ابوبکر به خلافت رسید ابو عبیده به او گفت: «من به کار مال یعنی جزیه می پردازم» عمر گفت: «من به کار قضاوت می پردازم» و یکسال گذشت و کسی پیش عمر نیامد.

علی بن محمد گوید: ابوبکر در ایام خلافت خویش عمر را به قضاوت برگزید و یکسال گذشت و کسی دعوائی به عمر مراجعه نکرد.

گوید: کاتب ابوبکر زید بن ثابت بود و اخبار را عثمان بن عفان رضی الله عنه برای اومی نوشت و هر کس حضور داشت کار کتابت را انجام می داد. عامل ابوبکر برمکه عتاب بن اسید بود، عامل طایف عثمان بن ابی العاص بود، عامل صنعاء مهاجر ابن ابی امیه بود، عامل حضرموت زیاد بن لبید بود، عامل خولان بعلی بن امیه بود، عامل زبید و زمع ابوموسی اشعری بود، عامل چند معاذ بن جبل بود، عامل بحرین علاء بن حضرمی بود، جریر بن عبدالله را به نجران فرستاد و عبدالله بن ثور غوثی را به ناحیه جرش فرستاد و عیاض غنم قهری را به دو مة الجندل فرستاد. ابو عبیده و شر حبیل ابن حسنه و بزید بن ابی ستیان و عمرو بن عاص در شام بودند و هر يك بر سپاهی سالاری داشتند و سالار همه خالد بن ولید بود.

ابو جعفر گوید: ابوبکر رضی الله عنه بخشنده و ملایم بود و انساب عرب را نیک می دانست.

حیان بن صایغ گوید: نقش خانم ابوبکر نعم القادر الله، بود.

گوید: ابو قحافه از پس ابوبکر بیشتر از ششماه و چند روز زنده نبود و در محرم سال چهاردهم در سن نود و هفت سالگی به مکه در گذشت.